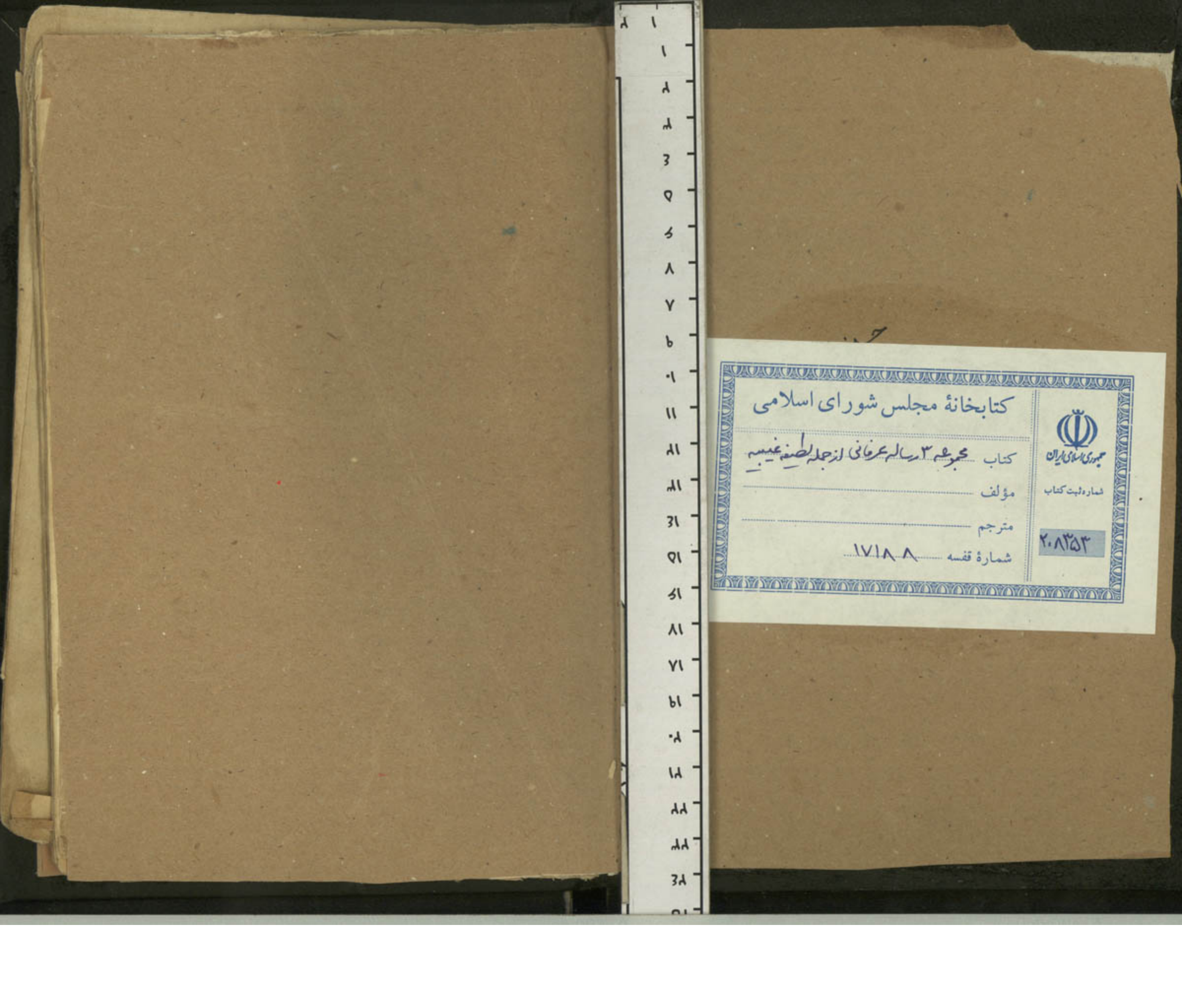
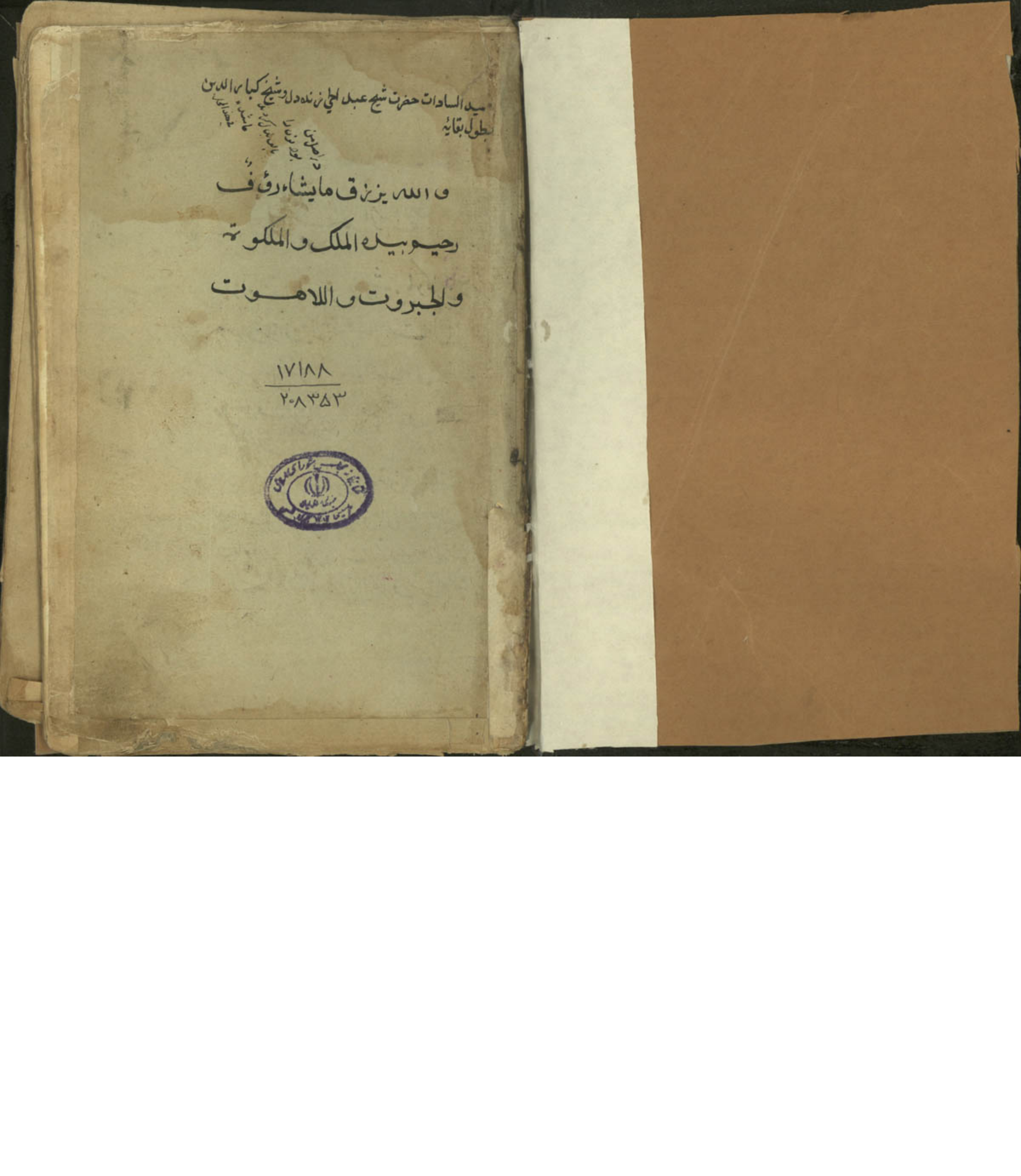



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۳۵۳
کتاب مجموعه ۳ رساله عرفانی از جمله لطیفه غیبیه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۸۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه ۳ رساله عرفانی از جمله لطیفه غیبیه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۸۸
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۳۵۳



سید السادات حضرت شیخ عبد الحی زنده دل و شیخ کبار الدین
بطول بقائه

و الله یرزق ما یشاء رؤف
رحیم بیده الملک و الملکوت
و الجبروت و اللاهوت

بسم الله الرحمن الرحيم

برادرم اختیار الدین را روشن باد که این رساله در بیان
سر حضرت ذات تقدس و تعالی است قال النبی صلی الله
علیه و سلم اول ما خلق الله درة البیضاء ای یاقوت الحمراء و
قال العارف اول ما خلق الله نقطة العشق بیت جمله ذرات او عیان
نقطه عشق است در هر دو جهان قال النبی صلی الله علیه و سلم اول
ما خلق الله عشقی و مراد از این ذره عین نقطه است و نقطه جامع
حقیقت کلی و جزوی است و آنچه حق تعالی در تمام کلام الله فرموده است
آن تمام در سورة الحمد فرموده است و آنچه در سوره الحمد فرموده است
آن در بسم الله فرموده است قال العارف التسمیة ام الفاتحة

و آنچه در تسمیه فرموده است آن تمام در بای تسمیه فرموده است
قال العارف الباء ام التسمیة و آنچه در بای تسمیه فرموده است
آن در نقطه با فرموده است العلم نقطة و کثرها الجاهلون
معنی همین بر نماشد بیت در احدیت که شی لاشی بود بعد نقطه
اصل شی بر شماید وجود جمله اشیا چو نقطه و حرف است
چو نقطه نیست نشاید که هیچ حرف آید و این نقطه ذات هو و ها
و هی و یا هو و یا من هو و یا من لیس هو یا من لا اله الا هو همون باشد
انت لا انت انا ما هو هو هو لا اله الا هو این نقطه
بیان کنم که چه چیز است هر چند که ترا گمان نماید این نقطه بتو نهان است ز دیدت
و غیب هم ظاهر و هم عیان نماید کما قال علی رضی الله عنه انا النقطة
تحت الباء برهان تمام است و این نقطه ابتدای اعیان ثابته
و ذات است و بعضی تخم عناصر اربعه یکی آتش و باد و آب و خاک
با یکدیگر پیوستن و باز گشتن او است اول این نقطه الان کما
کان بوده اجمعت اعیان ثابته و ذات هویدا او است و اما انتهای
هو الرجوع الی البدایت و انا نقطة با بسم الله شاهد حال است

وهویدا اول منشاء جمیع قابلیات دارد وذات عالم
اجمالست وذات عالم غیب وشهادت وذات
عالم جلال وجمال است وازل وابد ایست وقابل وفنا وعدم
نیست بلکه بحریست بی پایان وقعر وساحل ندارد
حد وغایت ندارد وخود کل موجودات هم ازو است
بلکه خود هم اوست وبازگشت هم با اوست رباعی
همسایه وهمنشین وهمره همه اوست ٭ با دلق گدا واطلس شه همه اوست
در انجمن فرق نهان خانهٔ غیب ٭ بالله همه اوست ثم بالله
همه اوست ٭ وتعین اول اوست وسر اخفی ورموز اعظم
وروح معظم وکنوز اجمال ونور اعظم وعشق اکبر ومرتبهٔ ذات
وعالم جبروت اوست بلکه عین ازل وابد همین یک نقطه
است وهمین ذات اوست بلکه در دایره توحید نقطه
مرکز وحدت صرف است چنانچه نقطهٔ مرکز است در غیر مرکز

ظهور دایره نیست وغیر دایره ثبوت مرکز نیست پس دایره مرکز نباشد
ومرکز دایره ونقطه جوهر است ووجود جوهر بغیر جسم نیست وبغیر جوهر
وجود نیست وجوهر جسم باشد وجسم جوهر قال النبی علیه السلام ارواحنا
اجسادنا اجسادنا ارواحنا ٭ نقطه را از تصرف اوهام
طول گشت آشکار خط شد نام ٭ چون نیک تامل شافی کنی
نقطه در اصل ذات خود مدور است که دور دایره شده است
ودایره همان نقطه گردد گرفته است ومدور شده است ودایره
از جمیع جهات منزه است واین نقطه مراد از سویدا باشد که داغ
محبت در دل انسانست وهو سویدا سویدا باشد سواد الوجه [illegible]
قال علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم پس تحصیل این مقام است
نقطه ودایره در بصر است ونقطه ودایره در تارک است چون ما
بین نگری هم دایره است وچون در اصل ذات خود نگری هم نقطه
هم دایره است ودایره در بصر ودر سمع ودر انف ودر فم ودر کل جوارح
ظاهر وباطن هم دایره است واین دایره هو است بر کل شیء محیط
ومحاطست قال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر وان الله



قد احاط بکل شئ علما وکان الله بکل شئ محیطا ثبوت ظهور
خدای غیر بنده نیست وبنده غیر خدای زنده نیست قال العارف
لولا العبودیة لبطلت الربوبیة همین نقطه است که ناطق
است خود میگوید وخود میشنود غیر او نیست خود حقیقت گفتم
وخود شنیدم بدانکه روی خود نمودم وخود دیدم خود میگویم وباز
خود میشنوم این از ما وشما بهانه است انا اقول وانا اسمع ما
فی الدارین غیری بیت همون عابد وهمون معبود لیس فی
الدارین غیر موجود سالکرا باید که در این بیت تامل شافی
کند بیت نقطه گوی نقطه جوی نقطه خوان نقطه شو ای نقطه بین نقطه دان
رباعی ما آب حیاتیم وسقا میطلبیم ما عین بقاییم وبقا میطلبیم
این خود مثلیست که بر خود خوانیم ما عین خداییم خدا میطلبیم
فهذا سر غامض لا یحل بغیر کشفه فهم من فهم واین دایره حقیقت
کل وجزوی را شامل است وچون نیک بعین الیقین بنگری غیر از
یک دایره بیش نیست واین دایره این است

بیت خط گرچه ز نقطه یافت تالیف هم نقطه بود ولی بتکرار
این نقطه ز سرعت تحرک صد دایره نماید یکبار

لیلت الرغایب

لیلة القدر ای عالم اجمال جمله گردانیدن واحد بتحصیل الواحد الی واحد

بلا ازات ای عالم تفصیل از جدا کردن

الف یک باشد فهم من فهم سعی بما

نقطه بین در تعینات شئون چند بر خط وسطح وجسم ارام
هم از وهم تست صورت غیر که نقطه دایره است از سرعت سیر
گر بریزد از همه این دایره کم نگردد نقطه زین تذکره

وليلت الرغايب لاريب است وغيب الغيوب است
ونشان بی نشان است ومعانی بی معان است ومکان لامکان است
ونام این کم نام ولیکن خاص الخاص را مقام است ومرتبهٔ ذات حرف را
این بیان است که ذات مطلق وذات بحت وذات ساذج وعین
الکافور واحدیت صرف ومجهول النعت وازل الازل وعین
عین وهاهو وغیب غیب ومحو محو وعدم عدم وفنا فنا ونوم نوم
وخفا خفا وبطون بطون وسرّ سرّ وذات هویت وماهوت
وغیب هویت جبر لاهوت لانهایت لابدایت لامثال
الکنایت لاتعین که عین برهان است وحضرت لیلة القدر
خیر من الف شهر بجمیع ارکان بالقوه حیات است مرتبهٔ ذات آن
وعالم اجمال است وکنایات از کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الآدم ودر اد بحیهم وبحبونه نزول فرموده
که احد حرف بود دم محبت میم محبوبه غالب شد چنانچه خود است
خود را خواهد که بیند مرآت میم محمدی ساخت که المؤمن مرآة المؤمن
جلوه داد واحد حرفرات بمیم محبت محجوب گشت ومصقلهٔ
مرآت میم محمدی زد متجلی شد مشغول ومستغرق شد وچنانچه بود خود را

بعین عیان

بعین عیان دید عاشق صورت خود گشت وشوق نور بحیهم و
یحبونه در جهان انداخت بیت عاشق حسن خود است ای نظیر
حسن خود را خود تماشا میکند ؛ وتنزل شد وتمثل پیدا کرد قال الله
تعالی فتمثل لها بشرا سویا قال علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته
ظهور نمود وآنکه فرق نهاد بجد میم ولا فرق بین احد واحمد الا بمیم
دیده دانست بیت ز احمد تا احد یکمیم فرق است ؛ همه عالم درین یک
میم غرق است ؛ ومیم بحساب ابجد چهل است قال علیه السلام حاکیا
عن الله تعالی خمرت آدم باربعین صباحا وبدین اسامی مراتب اوّل نزول
فرمود در عالم کثرت گیر گشت بدین تفصیل عقل اوّل عقل کل نفس کل
طبیعت کل جوهر هیا شکل کل جسم کل عرش کرسی فلک البروج وفلک
المنازل حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
دلو حوت فلک زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک
زهره فلک عطارد فلک قمر کرهٔ آتش کرهٔ هوا کرهٔ آب کرهٔ خاک
مرتبهٔ جماد مرتبهٔ نبات مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ جن مرتبهٔ انس مرتبهٔ ملک
که مرتبهٔ جامع مراتب است وازین چهل مراتب الخ اوّل وآخر

وظاهر و باطن بود بود بود ظهور نمود عین بود عیان گشت
باید که صوفی در خلا و ملا در کل حال تصورات جمل مراتب از دست
ندهد چرا که کل موجودات ازین جمل مراتب ظهور شدند ازین تصورات
چون بکمال رسد مقام الجمع حاصل شود و حق الیقین داند تا حق الیقین
حاصل شود ان الله یتجلی للعبد علی قدر معرفته بیت
تو یقینی و جهان جمله گمان من یقین   مدتی شد که یقین را
ز گمان می بینم و لیلة البرات که عالم تفصیل است باول و آخر و ظاهر
و باطن تفصیل نهاد تا در مراتب نزول شد فرق پدید آمد
و برات اول است بحکم جف القلم بما هو کائن و نون
والقلم وما یسطرون و برات آخر یوم القیمة و یوم یحشر الناس
علی نیاتهم و یوم الفصل و یوم تبلی السرائر و برات ظاهر شهد
الله انه لا اله الا هو شهید حاضر و ناظر شاهد گشت و برات
باطن هو الباطن هو الظاهر هو الظاهر هو الباطن هو یبدی و یعید الظاهر
عنوان الباطن شعر   مظاهر الحق لا یعید و الحق
فیها لا یجدان ظهر الحق   فهو عبد و ان بطن العبد

جمع

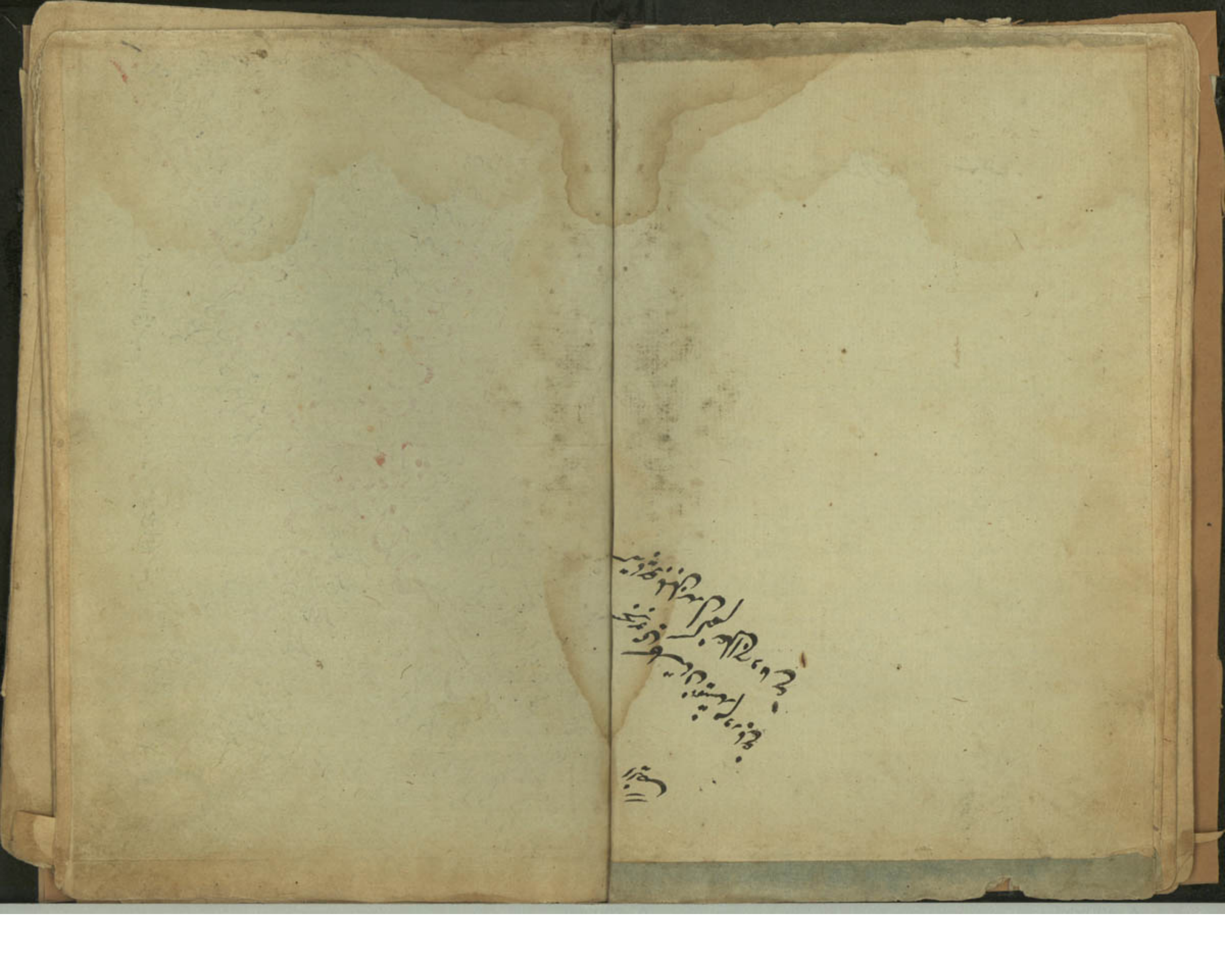
فهو حق و لا یدخل فیهم غیرهم   بیت   چرا دست در سرای وجود
بحقیقت کسی نیست که موجود   و انگه خالق شد خلق ظهور نمود
در مابین خالق و خلق الف شد فرق بحساب ابجد الف یک است
در مابین ربوبیت و عبودیت یک مرتبه فرق است قال العارف لیس بینی
و بین ربی فرق الا ان تقدمت بالعبودیة ایضا اذا تمت العبودیة
یکون عیشی کعیش الله تعالی و چون مراتب عبودیت تمام کرد ربوبیت
حاصل شد و انگه خلق خالق است و خالق خلق بیت بغیر خدا هر که را
نزد مردان بود کافری چون حضرت انا انزلناه فی لیلة القدر جمل مراتب
نازل شد و نزول فرمود بسوی اسفل و نزولیت لیلة القدر
بسوی کسافت آمد و خود را پوشید کثیف شد و مراتب
عین نزولیت و کسافت از ربوبیت است و عبدیکم مراتب
تمام میکند بسوی علا علین و عروج عبودیت بسوی لطافت آمد لطیف شد
و مراتب عین عروج و لطافت از انسان است و مراتب عین
نزولیت و کسافت از خدا است فاظهر است که عروج افضل تر
از کسیف است قال العارف لولا العبودیة لبطلت الربوبیة

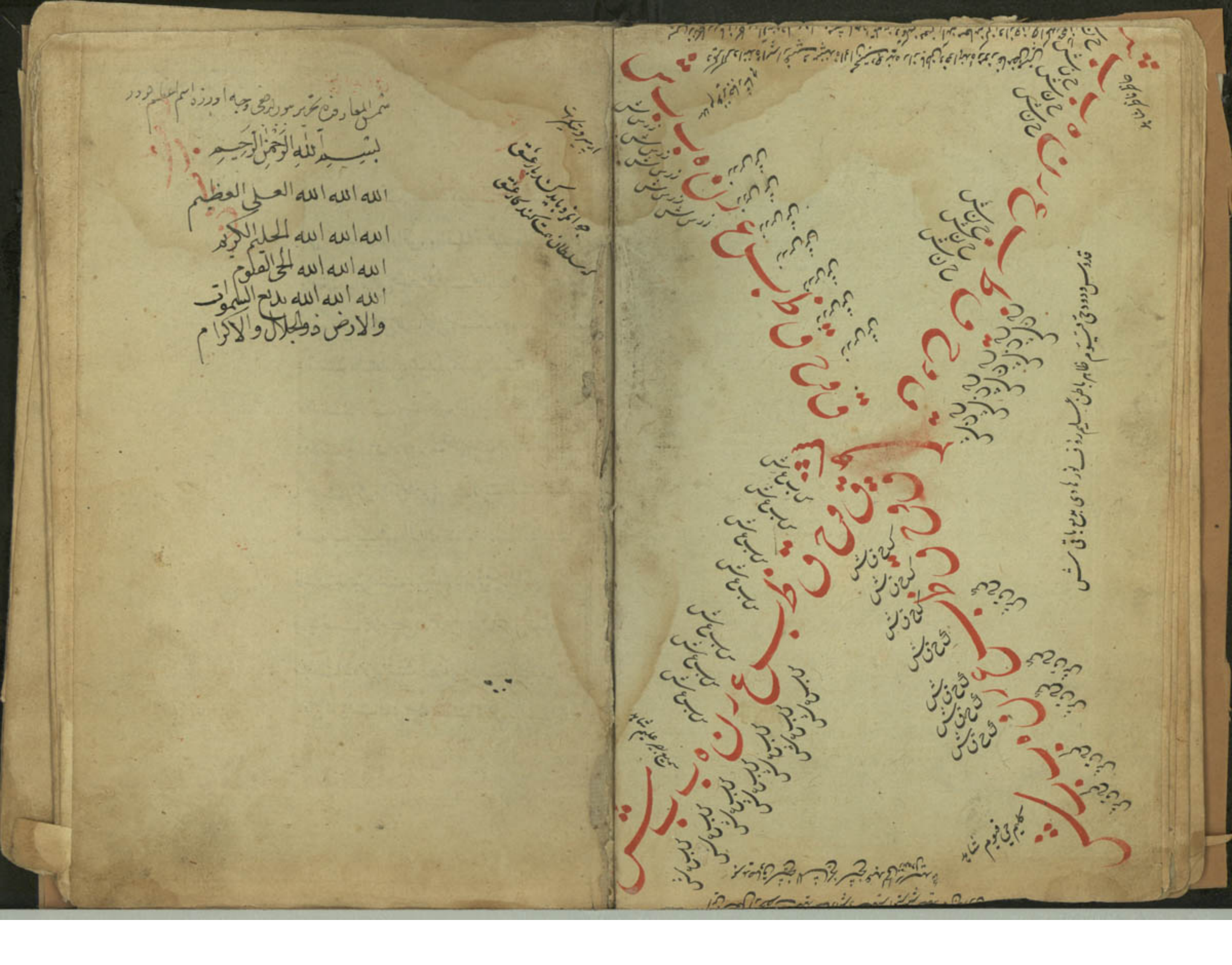
بکری

قال النبی علیه السلام الانسان بنیان الرب بغیر بنیاد
دیوار را وجود نیست و بغیر دیوار بنیاد را رونق نیست
هرچند که هست بنیاد افضل تر از دیوار است چرا که عین الله
و غوث الانسان هم یک اند و از انسان ند یقین بدان
که الیقین هو الله حاصل اش شود ما وجد الله غیر الله جلوه کند
ز سر عشق تو بود زبان ساکن از یار   ز بی زبانی غم نهان چنانکه
دانی شد آشکار   قال العارف ان الله لا یواخذ العشاق
بما صدر منهم بیت مست میگوید چونکه بیهوده سخن   تو بیهوده
سخن از مستان مگیر   استغفر الله استغفر الله استغفر الله
لا اله الا الله محمد رسول الله   بدرستی و راستی که خدای
تعالی مواخذه نکند عاشقان را الخ صادر شود از ایشان
تمت هذه الرسالة فی علم الحقیقة بتاریخ ۸ ربیع جماد الاول روز پنجشنبه
سنه ۱۲۶ کاتبه مرید صدیق سگ کرگین کمین گوشه نشین مطهر حسن

مکیر

طالب درگاه اله حضرت شاه عبد الرحمن زنده دل است بمنه
و کمال کرمه





شمس المعارفدن تحریر سوره ضحی وجه اوزره اسم اعظم دوردر

بسم الله الرحمن الرحيم

الله الله الله العلي العظيم

الله الله الله الحليم الكريم

الله الله الله الحي القيوم

الله الله الله بديع السموات

والارض ذو الجلال والاكرام



بسم الله الرحمن الرحيم

هو الشاهد

الحمد لله هو الحامد والمحمود والصلوات على رسوله محمد واله اجمعين
والمشهود بدانکه سخنی چند در معرفت عالم از دانش فهم خود در قید کتابت
آرم و بگویم که اتفاق جمله سالکان آنست که وجود عالم و بدایت عالم
و نهایت عالم همچنین است که در تحریر می آید بدانکه عبارت از ملک
و ملکوت و جبروت است ملک عبارت از موجودات حسی است
و ملکوت عبارت از موجودات عقلی است و جبروت عبارت از جوهر
اول است و این جوهر اول که مسمی بجبروت است ملک و ملکوت را بمنزله
نطفه و حبه است یعنی عالم لاهوت که عبارت از ذات محض است
قابلیت همه چیز داشت چون شاهد لاهوتی ملتبس بلباس جبروتی شد و از
دریای قدرت بصحرای فعل آمد و ملتبس بصفت جبروتی شد نام موجودی یافت
و بصفت وجود موصوف شد جوهر اول نام یافت و باصلاحی احمد ابو الا
رواح نام یافت انا فی السماء احمد و فی الارض محمد پس هرچه موجود است

و خواهد بود درین جوهر اول موجود بود اما امتیاز در و نبود و همه با
یک چیز بود چنانچه تخم درخت مثل این جوهر اول بسیط است و مال
امال خودست متنزه است از حد و نهایت و غایت یعنی این جوهر
اول بشگافت دو شاخ شد یکی شاخ او بدایت عالم ارواح شد و دیگر
شاخ او بدایت عالم اجسام یعنی این جوهر خود را بدو نوع تجلی کرد و نمود
یکی تجلی لطیف و دوم تجلی کثیف شاخ لطیف ماند و شاخ کثیف شد
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی آسمان
و زمین پیوسته بودند یعنی این دو شاخ رتق بودند پس فتق کردانیدیم
یعنی جدا گردانیدیم وجعلنا من الماء کل شیء حی یک شاخ که آسمانی
یعنی بود لطیف مانده بود از الماء نام کردیم و شاخ دیگر زمین یعنی بود کثیف شده
و را ام نام کردیم بنابر آنکه او در اصل لطافت دارد خود را کثیف نموده
است چیزی دیگر است و چیزی دیگر نموده است و خود را اقلب کرده است
مقلوب نموده است تا زمانیکه نامش ام باشد و ام مقلوب ابا


سرّ و عنده ام الکتاب نبشته است و در اصل امّ و مای یکی باشد
امّا بسبب دو اعتبار بدو اسم مسمّی است اکنون که جوهر اوّل شناختی
و رتق و فتق را شنیدی بهوش باش و بشنو بدانکه جوهر اوّل
نشکافته بود یعنی نا ملتبس بدو صفت نشده بود و بمثابهٔ یکچیز بود دوات
بود چون بشکافت قلم نام یافت ن والقلم وما یسطرون عبارت
از حالهٔ رتق است و قلم عبارت از حالهٔ فتق است وما یسطرون
بیان اقلام اربعه است یعنی جوهر اوّل بشکافت بدو شاخ از
یکشاخ او چهار دوات شد یعنی طبایع اربعه حرارت برودت
یبوست رطوبت و از شاخ دیگر اقلام اربعه شد یعنی عناصر
اربعه آتش و باد و آب و خاک این اقلام اربعه از آن دوات
در کتابت آمدند و فعال که کلمات الله است مکتوب شدن ثبت
گرفت و از آن وقت که در کتابت آمدند یک کلمه را دو باره نبشته اند
نخواهند نبشت قل لو کان البحر مدادًا لکلمات ربّی لنفد البحر

قبل

قبل ان تنفد کلمات ربّی پس این شاخ که حیثیت لطافت
خود ماند از طبایع اربعه گفتیم و شاخ دیگر که بکثافت پیوسته
از عناصر اربعه گفتیم و اقلام از آن گفتیم که خاصیت اربعه از و
ظاهر شد نه باعتبار حقیقت ذات که از روی حقیقت خود
او جوهر اوّل است و احمد است و بمثابهٔ نور آفتاب است
امّا ملکوت را فهم کن ملکوت طبایع است که با بدن پیوست و بدن
که مرکب از عناصر اربعه است بمنزلهٔ کوزهٔ خالی و طبایع بمنزلهٔ
نور آفتاب است که درین کوزه تافت است و شعاع انداخته
است آن شعاع را که از آفتاب جوهر اوّل است در بدن افتاده نسبت
ملکوت نامند و بنسبت بسیط ما لا مال و بی نهایت جبروت نامند
پس هر دو شاخ از روی معنی جبروتی یک چیز باشد و از روی تجلّی
و ظهور مظهر بسیار باشد و هر دو شاخ را یکدیگر پیوند حقیقی باشد
ولی باعتبار ظهور بصفات لطافت و کثافت دوم نماید

امّا بحقیقت دوم بنسبت عناصر اربعه عالم ملک نامند وطبایع اربعه را
عالم ملکوت بنسبت تعین محل پس مفردات عالم جز این بهشت
چیز نیست واین دو شاخ را گاهی آسمان و زمین گویی وگاهی
دنیا وآخرت گوئی وگاهی شیطان و محمّد گویی وگاهی آدم
و حوّا گوئی وگاهی غیب وشهادت گوئی وگاهی امر ونهی گوی
وگاهی بهشت و دوزخ گویی وگاهی ملک و ملکوت گویی وگاهی
روح و بدن گویی وگاهی ربوبیت و عبودیت گویی وگاهی ظاهر
وباطن گویی وگاهی نور وظلمت گویی وگاهی طبایع و عناصر گویی وگاهی
عقل و عشق گویی وگاهی جلال وجمال گویی وگاهی حقّ وباطل گویی بدانکه
شاخی که بصورت عنصری نمود طبیعت وخاصیت پیدا کرد میل
جذب او هم سوی اسفل است و دعوت او هم دوزخ است
و نامرزی است پس اگر در سالک ظهور صفات شاخ طبعی مغلوب
باشد وصفات عنصری غالب آن سالک شیطانی وکافری است

که عبودیت را بر ربوبیت غلبه میدهد و قایه خلاف چیزی را
گویند که عبودیت را وقایه ربوبیت میکند واگر در سالک ظهور
صفات شاخ طبعی غالب است وصفات عنصری مغلوب
آنکس ملک ومومن است که عبودیت را مقهور ربوبیت میکند
و ربوبیت را وقایه عبودیت میکند پس شاه عشق با در خلوتگاه
فردیت کان الله ولم یکن له شیئ بود نامی نداشت
زیرا چه نام بردی امتیاز باید تا یکی را از دوم جدا بکند و دوم نه
پس عشق بنظارهٔ جمال خود قباء و کلاه از جامدار خانهٔ جبروتی در بر کرد
چیزی بود چیزی دیگر نمود نام پدید آمد و مسمّی با محمد شد وجوهر اوّل
گفت شد باز قبای دیگر در بر کرد نیمی از پس سفید و نیمی از پس سیاه
بدو نام مختلف مسمّی شد محمّد و ابلیس آدم و حوّا حقّ و باطل نور و ظلمت
بهشت و دوزخ وحدت وکثرت بیت آن دهان زیرک بر
هیچکس پیدا نبود ∴ خنده کردی وشوری در جهان انداختی ∴ بیچ

وجود
و نامرضی در وجود می آید آن نسبت بمحمد است و هرچه نامرضی در
می آید آن نسبت با بلیس است و ظهور مجموع هر دو مرتبه از مرضی
و نامرضی در جمع توحید هم کمال محمد است پس وجود همه تمثل احمد
فضل
وجوهر اوّل باشد امّا جوهر اوّل که در مکّه بتمثل محمدی بنمود از آن اکمل
بود
و اخص شد که هم از ظهور جبروتی متمثل شد هم از جبروتی نمود نور
نور بنمود امّا آنکه نشناختند و دیدند کوی از میدان بردند از ینجا
بدانکه فضل اصحابه بر ما قطعی است زیرا چه ایشان تمثل محمد
هم از مقام جبروتی و احدی دیدند و ما تمثل محمدی در آیینهٔ ابلیسی
می بینیم و ایشان تمثل وی هم در آیینهٔ جبروتی دیدند از کجا تا بکجا امّا
آنجا که جمع توحید است و نظر تیزبین وحدة است آنست اگر
موم را بصد هزار صورت بالوان مختلف و اصباغ متنوع ببینی
هر چه
موم موم است و این شیوهٔ زندگی وی کمال اوست پس
ن
دیده باشی موم باشد اگرچه ندانی امّا دریغا علامت موم دید

آن باشد که مجرد دیدار موم دل چون موم بگداز داز تجلی الله تعالی
لشیء خضع فیه این دیدن رسمی و علمی اگر دیدن است امّا
دیدهٔ و لهم عین لا یبصرون بها است و آن دیدهٔ
و آن
کور است و چون بینندهٔ موم را دل چون موم گردد دیده است
بنقد
دیدهٔ عشق است و دیدهٔ حق بین است و این دیده بر غیر
چون
دایرهٔ کثرت اینجا بوند همچنین که مصور است ٥ آنگاه
عشق ثبوت یافت دایره تمام شد همچنین که مصور است ٥
اکنون دایره وحدت است کثرت غایت دنیا و آخرة
بهشت و دوزخ هم درین دایره است خواه این نام نه خواه
آن خواه قدم کو محمد ستش خوان استغفر الله استغفر الله من
الذّل و الخلل و الله عالم بالصواب این بود بیان معرفت
عالم والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين المذكور بكل لسان و المحمود في كل زمان و المعبود في كل مكان و الصلاة على الداعي الى سيد بحجة وبرهان محمد نه المبعوث بالحق الى كل جن وانسان وعلى آله واصحابه الذين اتبعوه باحسان وبعد فهذه اصول الحصول وعلى الفصول الوصول توصل لهذه البدايات الى رتبة النهايات وتنبيه مدركات النهايات على انه في البدايات ان في ذالك لذكرى لمن كان له قلب ينظر بنور الله والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم وسميت هذه الرسالة المجوعة باللطيف الغيبية الفتح البيان سلوك خاندان عشقيت دامت اثار بركاتهم في العالمين الى يوم الدين وانما اخترت العبارة الفارسية ليسهل دركها على الطلاب ويشرح بها صدر الاحباب وارجو من الله

الكريم الوهاب الملهم الصواب واليه المرجع والمآب قال العبد الضعيف عبد الله بن حسام الدين بن عبد الله بن رشيد بن ضياء الدين بن نجم الدين بن حماد بن عمر المعروف بشيخ الشيوخ چون نيت صادق وهمت واثق اين ضعيف در تاليف اين مختصر آن بود كه بعضى اسرار ربوبيت وخفاياء الوهيت وحقايق ارشاد كه از فيض فضل ربانى و انعام عام سبحانى بحكم وارثة از ورثة انبياء عليه السلام كه از عبارات العلماء ورثة الانبيا معلوم گشت وبحكم تشريف الهام اولياء كه بدلالت وعلمناه من لدنا علما مفهوم امد بر لوح خاطر مرقوم بود بر صحيفه ضمير نقش بسته شد از هيچ طايفه دريغ ندارم و بر هر فرقه ايثار كنم و بهر زمره ازان بهره رسانم و هر گروهى را نصيبى دهم چه علماء چه فقها چه عباد و چه زهاد چه اخيار چه ابرار چه خواص چه عوام بل ساير فرق اهل اسلام زيرا كه تابع همان

جويد

که متبوع کوید نایب همان کند که از متبوب بیند چون مصطفی
صلی الله علیه وسلم اکملها ومن التحیات اتمها راز ما ست ان
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وما ارسلناک الا رحمة
کافة للناس ابدًا متابعان وی در تبلیغ اسرار وی هم بر ان
طریق روند همان سیرت نکاه دارند یعنی هیچکس انکذارند که اسرار وی
رسانند وما یعقلها الا العالمون فصل القیاسات
محمدی وصلحاء ملت احمدی را در سلوک طریق الیهی وتوجه
حضرت نامتناهی سه مشرب آمد مشرب اخیار مشرب ابرار
مشرب شطار هر طایفه را شغالی مخصوص واورادی معین واذ
معهوده است کل حزب بما لدیهم فرحون اری قول اسلیم
وکفتاری مستقیم است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق المقصود
واحد وانج کفته اند شعر اشارا ننا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذالک الجمال یشیر سلمنا اما تفرقه بین ابناء السبیل

بجب سرعت وبطور امد فمنهم کالبرق اللامع ومنهم کالجواد
المسرع ومنهم کالراکب ومنهم کالماشی ومنهم کالنملة ومنهم علی
صدره اکر هر یکی را شرح بیان دهم قصه بطویل کشد وطالب راز
مقصود باز ماند چه قصد ما بیان خاندان عشقیه است که آن مشرب
شطار است از مذهب مردان یکار است ان ایسر الطرق
واسهل السبل است آن اقرب الوسایل وجامع الفضایل است
آن کلید خزاین اسرار است آن کلید دقایق صدور احرار است
انجا رنج نیست کنج در کنج است انجا مجاهده نیست مشاهده در
مشاهده است انجا اعمال کمتر است احوال بیشتر انجا اندک کردار
انار بسیار مولف کوید مثنویات تا نه پنداری که لاف است این سخن
یک زمان با ما نشین کاری بکن کر ازین کارت بود باری بدید
دامن ما کیر کو هل من مزید تا ترا هر دم حضوری ایدت
هر زمان از غیب نوری ایدت ای ز نورت پر شود هفت آسمان وار



تسری

حضورت شور در کون و مکان ۞ از دل پاکت زحظ این حضور
محو کرد دلذت حور و قصور ۞ در مکنون است کس ازین ۞ نیست اگر
جز کرب العالمین ۞ کر چنین تخم سعادت پرور ۞ بارک الله از
دو عالم برخور **فصل** در بیان نفس سلوک سلوک راه رفتن
باشد السالک راه رونده بدانکه هر طایفه را که بینی و هر فرقه را
که مشاهده کنی واهل هر ملتی را که صحبت داری هیچکس را از خدا جوی
وند فارغ نیابی وازین سودا موض نه بینی چه مومن و چه کافر چه صالح
چه فاجر چه زندیق چه صدیق چه مفسد چه ملحد چه مصلح چه مرشد هیچکس
ازین دایره خارج نیست اما فرق در وصول بمقصد اصلی اند فمنهم من
هدی الله و منهم من حقت علیه الضلالة اینجا هدایت عبارت
از وصول بمقصد اصلی مد و ضلالت عبارت از حصر و توقف
واکرنه نفس هدایت در بدایت هر یکی را حاصل است پس کوتاه
این طوایف و فرق که بینی هر یک سالک اند بعضی سالک تا لک

وبعضی

وبعضی سالک و اصل معنی وصول در فصل دیگر بیان کنم انشا الله تعالی
اما معنی تا لک آنست که در اثنا، طلب بچیزی موقف شده است
کیسی سنگ حجر پرستد کیسی آب کیسی آتش کیسی ماه و آفتاب کیسی چیزی کیسی چیز دیگر
هلاکت هر طایفه نزدیک معبود او شد که از سر هوا، و غفلت یا تقلید
فاسد از اختیار کرده مقصود اصلی و مطلوب کلی دانست و از
حقیقت کار باز ماند و اگر از حقیقت کیسی نشان دهد بانکار وجود
و بحجج باطله و براهین عاطله تمسک سازد این همه هلاکت از ان شده
که بلا پیروی محقق نکرد **فصل** اما سالک واصل آنست که در بدایت
حال محکوم محقق شده باشد دران حاکم چنان عقیده محکوم درست شده باشد
اگر سنگ خاره را لعل بدخشان فی گوید هیچ تغیری و تبدیلی در عقیده
محکوم پیدا نگردد و اگر شبهی در خاطر بگذرد بر قصور فهم و فتور عقل خود
حمل کند قال الله تعالی ان الذین امنوا بالله و رسوله ثم
لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولیکهم

الله تعالی

الصادق قوت و عالم هیچ وقتی از محقق هادی خالی نشد قال

وان من امة الا خلا فیها نذیر پس محقق وی را ارشاد

کند که راه چنین است و من رفته ام انگاه طالب صادق مقید

بچیزی نشود صد هزار چونکی و چگونگی در وی پیدا آید و نشانها حدوث

بر جبهه او لایح شود آب خشک شود آتش تشنه شود ماه و آفتاب

هر یکی در طلوع و افول سرگردان و هر یک را تغیر و تبدیل و کسوف و خسوف

زیادة و نقصان پس غرض هیچ یک ازین سزاوار خدای نباشد

ولایق معبودی نبود و این ارشاد وظیفه انبیاست علیهم السلام

که خلق را از تقیید بناقص و حادث باز دارند تا هیچ ناقصی و حادثی

را باولوهیت نه پرستند و بتصدیق خالق قدیم امر کنند و ایمان

بغیب فرمایند برای تفهیم جهال و منکران استدلال در میان نهند

و برای تصدیق دعوی خود معجزات بنمایند هر که ایشان را تصدیق کرد

و کار بر موافق امر ایشان کرد او سالک شد و واصل هم شد

سلوک

سلوک عبارة از انست که مقید بناقصی و حادثی نشد و وصول عبارت

انست تصدیق خالق قدیم کرد و این را وصول علمی گویند و اثبات

دای تبارک و تعالی موجودیست قدیم و ازین پیشتر نگردد و این وصول

م و سلوک عوام است اما اینجا باید دانست که انبیا علیهم السلام همچنانکه

ام را از قید بناقص و حادث باز دارند و خواص را از قید خود باز

ند تا خواص مقید بخود نشود و از صفات ذمیمه و حمیده خود یکبارگی فارغ

د و ولادت معنوی حاصل کنند لن یلج ملکوت السموات والا

ن من لم یولد مرتین چون از قید خودی خود وا رهیدند و محو مطلق گشتند

وحید مطلق رسیدند انچ علمی بود حالی شد غیب بشهادة بدل گشت

عبد ربالمراد ورد وقت او شد پس سلوک خواص عبارت

کشف و عیان اذا تم الفقر فهو الله انجا کشف و عیان عبارة

نست که نوری و ناری معاینه کند یا تمثلی و تشکلی بیند باش تا دران

ام برسی بدانی پس عوام را سلوک است و خواص را نیز سلوک است

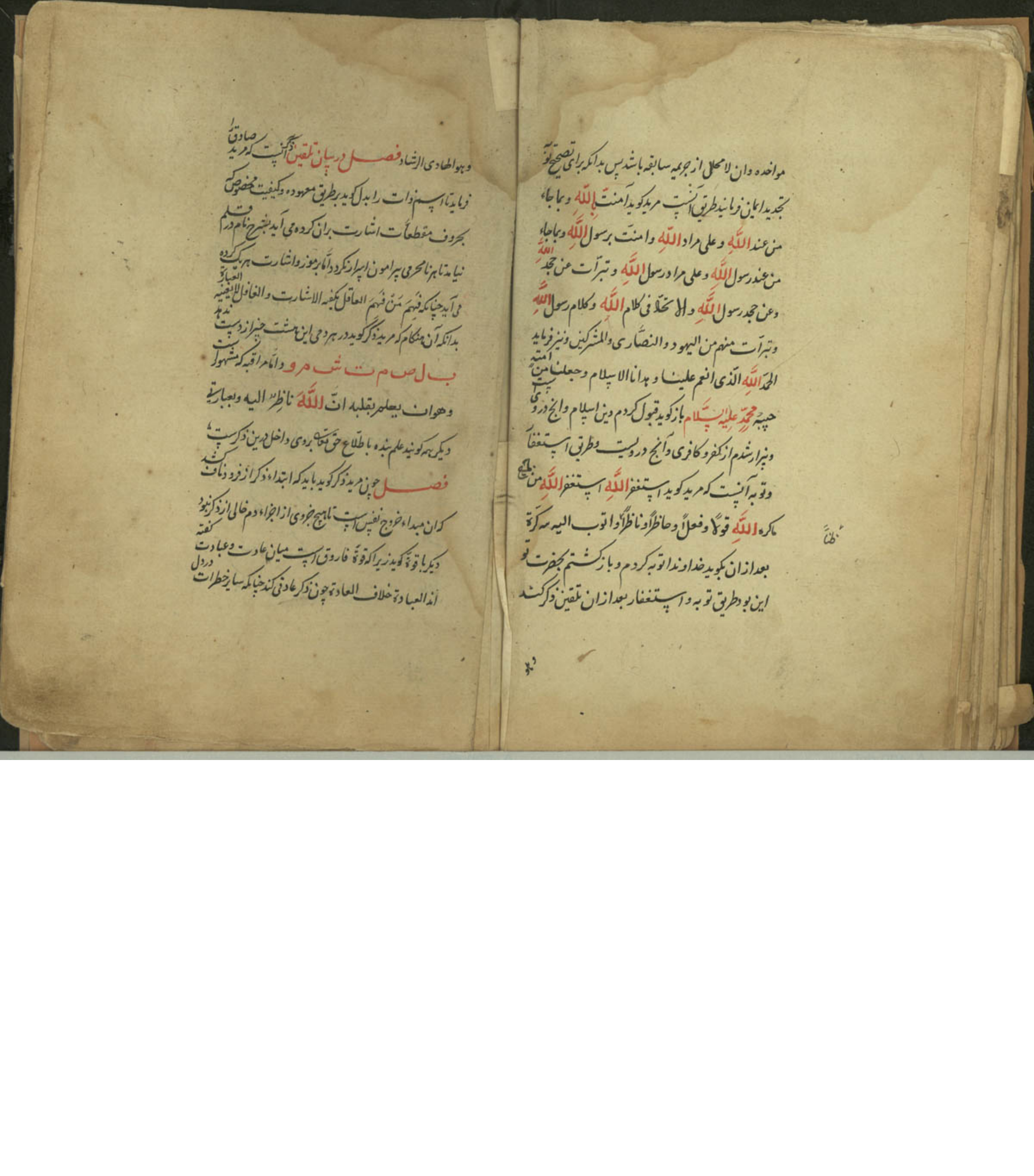
از ترک خود اید و وصول عبارت



و وصول انبیاء علیه السلام هر یکی را بحسب حوصله او دعوت کردند
عوام را از انبیاء علیه السلام آن رسید خواص را این رسید پس خواص
و عوام در مطلق سلوک شرکت دارند امّا در مراتب سلوک فرق آمد خواص را
هرچه از انبیاء علیه السلام میراث رسید خلق را همان خواهند و همّت
در آن دارند که هر یک در مرتبه خواص رسند امّا فرق میان دعوت نبی
و همّت ولی آنست که دعوت نبی آنست که بیگانه را آشنا کند
و آشنا که لایق قرب باشد دوست گرداند و همّت اولیاء را آنست
که آشنا را دوست گردانند غرض ما آنست که اولیاء را از انبیاء علیهم السلام
سلوک خاص میراث رسید امّا بانواع مختلفه و طرق متباینه چنانکه
در شریعت ایمان بهمه انبیاء علیه السلام فرض است تا اگر یک نبی
علیهم السلام را منکر شود کافر شریعت گردد و در طریقت اعتقاد بر همه اولیاء
ختم لازم است تا اگر یک ولی را منکر شود مرتد طریقت باشد هر یکی را دانند
بر جاده است الطریق الی الله بعدد انفاس الخلایق لیکن عمل بر طریقت

این

مرشد خود کند امّا مقصود ما بیان سلوک خاندان عشقیه است **فصل**
در سلوک خاندان عشقیه که شطار مشرب اند بدانکه چون مرید صادق
و طالب واثق را سودای وصول الی **الله** در سر افتد و با التماس طریق
آن جوید اوّل توبه و استغفار فرماید بعده طهارت ظاهر و باطن
بعد از آن تلقین ذکر کند باراده و واسطه و ملاحظه و محاربه و مواعظه
و مراقبه و محاسبه و مباحثه اکنون ما کیفیت هر یک بتفصیل در چند
فصل بیان کنم ان شاء **الله تعالی** امّا مواعظه و محاسبه و مباحثه مشهورات است
شرح و بیان آن حاجت نیست **فصل در بیان توبه و استغفار**
بدانکه توبه از آینده بود و استغفار از گذشته زیرا که توبه عبارت
رجوع از گناه و رجوع از گناه آنست که عزم کند از این پس گناه نکند
امّا آنچ کرده است ناکرده نخواهد شد پس امکان ندارد که توبه را
با زمان سابق تعلق باشد پس چنانکه توبه با گذشته تعلق ندارد استغفار
با زمان آینده تعلق ندارد زیرا که استغفار عبارت است از طلب



مواخذه وان لا محل از جرمیه سابقه باشد پس بدانکه برای تصحیح توبه
تجدید ایمان فرماید طریق آنست مرید گوید آمنت بالله و بما جاء
من عند الله و علی مراد الله و امنت برسول الله و بما جاء
من عند رسول الله و علی مراد رسول الله و تبرأت عن جحد الله
و عن جحد رسول الله و الاختلاف کلام الله و کلام رسول الله
و تبرأت منهم من الیهود و النصاری و المشرکین و نیز فرماید
الحمد لله الذی انعم علینا و هدانا الاسلام و جعلنا من امته
حبیبه محمد علیه السلام باز گوید قبول کردم دین اسلام وانچ دروی
و بیزار شدم از کفر و کافری وانچ درویست و طریق استغفار
و توبه آنست که مرید گوید استغفر الله استغفر الله من جمیع
ما کره الله قولاً و فعلاً و حاضراً و ناظراً و اتوب الیه سه کرة
بعد از آن بگوید خداوندا توبه کردم و باز گشتم بحضرت تو
این بود طریق توبه و استغفار بعد از آن تلقین ذکر کند

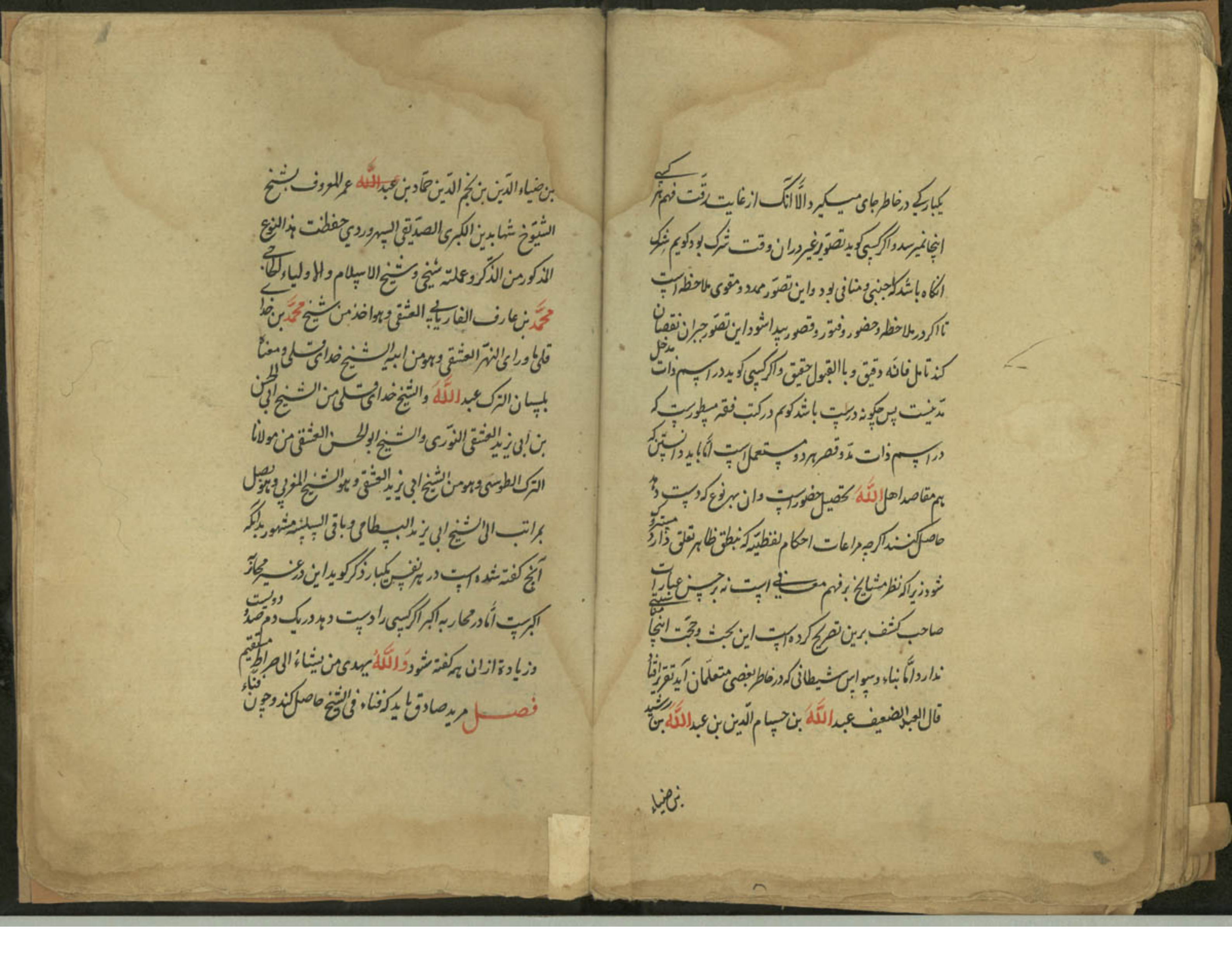
وهو الهادی الرشاد فصل در بیان تلقین ذکر آنست که مرید صادق را
فرماید تا اسم ذات را بدل گوید بر طریق معهوده و کیفیت مخصوص که
بحروف مقطعات اشارت بران کرده می آید بشرح نام در قلم
نیامد تا هر نامحرمی پیرامون اسرار نگردد و آثار رموز و اشارت هر یک کرده
می آید چنانکه فهم من فهم العاقل یکفیه الاشارت و الغافل لا یغنیه العبارة
بدانکه آن هنگام که مرید ذکر گوید در هر دمی این هشت حرف از دست ندهد
ب ل ص م ت ش م و و المراقبه که مشهور است
و هو ان یعلم بقلبه ان الله ناظر الیه و بعبارتی
دیگر همه گویند علم بنده باطلاع حق تعالی بروی داخل درین ذکر است
فصل چون مرید ذکر گوید باید که ابتداء ذکر از فرو ناف کند
کران مبداء خروج نفس است تا هیچ جزوی از اجزاء دم خالی از ذکر نبود
دیگر با قوه گوید زیرا که قوه فاروق است میان عادت و عبادت گفته
اند العبادة خلاف العادة چون ذکر عادتی کند چنانکه سایر خطرات در دل



کند کمی از آن ذکر هم بود پس فارق میان عادت و عبادت همین قوة
باشد دیگر درین سریست که حال متوالد از قوة میشود چه از قوة حرارت
خیزد چون حرارت درونی مستوالی شود هر چه الایش اندرون باشد سوخته
و گداخته گردد پس باطن مصفا گردد چون صفا یابد حال روی نماید اری حضرت
الهی بدین جاری است المواهب آثار المکاسب والاحوال مواریث
الاعمال و این نوع بامتحان عمال ذو الاحوال تحقیق شده است فان
لم تومن فقد جربت لم تمتحن **فصل** باید که کشش دم فوق المعتاد باشد
یعنی نفس که بر حسب معتاد بیرون می آید در حال ذکر اندکی از آن بیشتر کشد
زیرا که خلاف عادت باعتبار نیت عبادت میگردد چنانکه تقریر افتاد
زیرا که کشش دم فوق المعتاد موجب استنشاق هوا شود و استنشاق
هوا حرارت جگر را مدافعه میکند پس چون منع استنشاق هوا شد حرارت
جگر در تزاید شد و حرارت جگر موجب اذابت و رسوبات باطنه
گداخته لابد که باطن صفا گیرد و آینه دل صاف و شفاف عکس پذیر گردد

پس فا

پس فایده کشش نفس همین است که قوت فایده دارد از تولد حالات
و کثرت ارادت و زیادة شوق و ذوق و غیر ذالک مما یعرف
عند الوجدان ولا یتم الا بالبرهان **فصل** هر بار که اخراج دم با قوة
و کشش کند یکبار اسم ذات با وی مقرون کرداند من اوله و آخره
زیرا که مقصود کثرت تصور حروف و اصوات در خاطر نیست بلکه
معین را با تمام رسانند بل مقصود مادوام مفهوم ملاحظه است و تقیید
خیال تیز بنور توجه حضرت با حضور تمام دست دهد وان حاصل نشود
مگر بطریقی که اشارت افتاد و تا این نوع ذکر یاد بر مثال شکستگان و خسته
دلان باشد که ایشان برین نوع ذکر یاد کنند تا سر انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی ظاهر گردد دیگر آنست تا اگر احتیاج بتصور واسطه
افتد برین نوع در ذکر دست دهد و اگر کسی گمان برد چون خیال مقید
بملاحظه باشد تصور واسطه چگونه دست دهد زیرا که خاطر درین حال
واحد دو خطره را احتمال ندارد گوییم اگر بعین تحقیق نظر کنند سه چهار خطره



یکبارگی در خاطر جای میگیرد الا آنک از غایت دقت فهم هر کسی
اینجا نمیرسد و اگر کسی گوید تصور غیر دران وقت شرک بود گویم شرک
انگاه باشد که اجنبی و منافی بود و این تصور ممد و مقوی ملاحظه است
تا اگر در ملاحظه حضور فتور و قصور پیدا شود این تصور جبران نقصان
کند تامل فانه دقیق و بالقبول حقیق و اگر کسی گوید در اسم ذات مدخل
مد نیست پس چگونه درست باشد گویم در کتب فقه مسطورست که
در اسم ذات مد و قصر هر دو مستعمل است اما باید دانستن که
هم مقاصد اهل الله تحصیل حضورست و آن بهر نوع که دست دهد
حاصل کنند اگرچه مراعات احکام لفظیه که بنطق ظاهر تعلق دارد مستور
شود زیرا که نظر مشایخ بر فهم معانی است نه بر چسپ عبارات
صاحب کشف برین تصریح کرده است این بحث و حجت اینجا مناسبتی
ندارد اما بناء وسواس شیطانی که در خاطر بعضی متعلمان آید تقریر افتاد
قال العبد الضعیف عبد الله بن حسام الدین بن عبد الله بن رشید

بن ضیا

بن ضیاء الدین بن نجم الدین حماد بن عبد الله عمر المعروف بشیخ
الشیوخ شهاب الدین الکبری الصدیقی السهروردی حفظت هذا النوع
المذکور من الذکر و عملته من شیخی و شیخ الاسلام و الاولیاء الحاجی
محمد بن عارف الفاریابی العشقی و هو اخذ من شیخ محمد بن خدای
قلی ما وراء النهر العشقی و هو من ابیه الشیخ خدای قلی و معناه
بلسان الترک عبد الله و الشیخ خدای قلی من الشیخ ابی الحسن
بن ابی زید العشقی النوری و الشیخ ابو الحسن العشقی من مولانا
الترک الطوسی و هو من الشیخ ابی زید العشقی و هو الشیخ المغربی و هو یصل
بمراتب الی الشیخ ابی یزید البسطامی و باقی السلسله مشهور بدانکه
آنچه گفته شده است در هر نفس یکبار ذکر گوید این در غیر مجاز
اکبرست اما در مجاز به اکبر اگر کسی را دست دهد در یک دم صد و دویست
و زیاده ازان هم گفته شود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
فصل مرید صادق باید که فناء فی الشیخ حاصل کند و چون فناء

فی الشیخ حاصل کرده باشد از برکت ان فنا فی الله نیز حاصل شود
در جمله احوال واعمال واقوال وافعال ظاهراً وباطناً قلباً وقالباً
ترک اعتراض بر شیخ کند واگر چیزی وسواس در خاطر فرا حمت
دهد که این قول وفعل شیخ بر مطابق شرع نیست مهما امکن
تاویل کند واگر مجال تاویل نباشد بر قصور فهم خویش حمل کند ای برادر انجا
اصلی کلی است اگر مرید را قاعده صدق واعتقاد نباشد پس شیخ
نیک را نیک نبیند وعکس را عکس نپندارد راه وسواس بروی مسدود
نگردد لابد که بتاویل وتحمیل محتاج گردد واگر سلسله صدق واخلاص
درمیان بود و واسطه استوار باشد هیچ فعلی وقولی بر عکس ننماید محبت
ودر محلی که معتقد را بتاویل تکلیف افتد محب را تفسیر آن نقد
وقت باشد والله یرزق من یشاء پس چون مرید محب فنا
فی الشیخ حاصل کند وگمان اعتراض از وی مرتفع شده باشد شیخ
او را بر حسب تنوع احوال تلقینی فرماید وبا اسم ذات کالسمیع

صفتی

صفتی از صفات نیز تلقینی فرماید وبا اسم ذات کالسمیع
والبصیر وهذه الصفات اول ما یلقین به الطالب بعد وعلیم
ازان چون درین صفات استقرار یافت وبهره ازان
حاصل کرد صفاتی دیگر تلقین کند این حروف مقطعات
اشارت برانست ش ب د د ق ح ن
ن بعد ازان چون مدتی درین شغل کرد ونصیبی ازان
یافت بعضی ملفوظات تلقین کند این حروف مقطعات
اشارت بران است ی ع م ک ر ق ب
ل ق ک م چون این اذکار بر مرید تجلی کند انوار ما نبیق
به ظاهر گردد وتجلیات الهی بروی تابد اسرار ملکوت وجبروت
ولاهوت ویرا روشن گردد انگاه ترتیبی دیگر اورا
بنماید که ورد باطن او باشد ودران دریاء ذوق مستغرق ماند
هر لحظه گوهری گرانمایه دست آرد وحقایق ودقایق
ساعة بساعة بر صحیفه خاطر او لایح گردد کیفیت آن حقد هر

اختصار کند اولی تر باشد از آنچ اسرار الٰهی را با این نسبت
و آن ترتیب اذکار چنین است ق و ح ف ظ
س ع ر ف ه ب ب ب
ب ه ن ر ع ب ظ ق ح و
ق ع ر این اسرار ذکر سیت که تحریر افتاد باز
انجا نیز تلقینات اذکار دیگر است این مختصر از احتمال
نتواند کرد والله یهدی من یشاء الی صراطٍ مستقیم
فصل روات ثقات و ائمهٔ هدات چنین

روایت کرده اند که حضرت قطب الانبیا والاولیا و حضرت امیر المومنین علی ابی طالب از
المرسلین سوال کرد یا رسول الله دلنی علی اقرب الطرق
الی الله و اسهلها علی عباده و افضلها عند الله فقال
رسول الله یا علی علیک بمداومة ذکر الله فی الخلوة فقال
علی فکیف اذکر یا رسول الله فقال علیه السلام غمض
عینیک و اسمع منی ثلثه مرات و رسول علیه

السلام

السلام یقول و علی یسمع ثمّ قال لا اله الا الله
ثلثه مرات و النبی علیه السلام یسمع ثمّ لقّن علی
رضی الله عنه الحسن البصری و هو لقّن حبیب العجمی
ثمّ لقّن فثم و شدّاد بن اوس رضی الله عنه نیز روایت
میکند و عباده بن الصامة درین روایت او را تصدیق
داشتند که رسول علیه السلام جماعتی از صحابه تلقین ذکر
کرد غرض آوردن این حدیث آن بود که گمان عوام این
نباشد که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ و موضوعات
صوفیه است بل مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین تلقین
گرفته اند و صحابه از حضرت خیر الوری محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم تلقین گرفته الحمد لله علی هذه النعمت العظمی و
الفضیلة الکبری بدانکه تلقین ذکر نفی و اثبات یعنی ذکر
لا اله الا الله این ضعیف عبد الله بن حسام الدین

بن عبد الله بن ضیاء الدین بن نجم الدین بن حماد بن عم
المعروف بشیخ الشیوخ شهاب الحق والدین البکری
السهروردی از خانوادها مختلف دارد یکنوع از خانوا
ده خلوتیان نیز دارد بنده در بخارا شنیده بود که در نیشابور
شیخ مظفر کرکانی است به سه روزه خلوت مرید را بخدا می
رسانند قصد مصاحبت کردم مدت شش ماه در راه گذشت
تا بشیخ مذکور رسیدم آنچ شنیده بودم شیخ را اضعافا
مضاعفه از آن کامل تر یافتم مدتی صحبت داشتم ذکر نفی و ا
ثبات از شیخ مظفر مذکور تلقین یافتم و شیخ مظفر از شیخ ابراهیم
عشق آبادی و شیخ ابراهیم سید السادات سید نظام الدین حسینی
و سید نظام الدین حسینی از شیخ محمد خلوتی و شیخ محمد از شیخ نجم الدین
کبرای خوارزمی و شیخ نجم الدین از عماد بن یاسر بدلیسی و شیخ
عماد از شیخ ضیاء الدین ابی النجیب عبد القاهر سهروردی

و شیخ

و شیخ ضیاء الدین از شیخ احمد غزالی و شیخ احمد از شیخ ابوبکر نساج و شیخ
ابوبکر از شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو القاسم از شیخ ابو عثمان و شیخ
ابو عثمان از شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو علی
از شیخ جنید بغدادی و شیخ جنید تلقین از خواجه سری سقطی یافت
و خواجه سری تلقین از خواجه معروف کرخی و خواجه معروف تلقین
از امام داود طایی تلقین یافت و امام داود از خواجه حبیب عجمی و خواجه
حبیب از خواجه حسن بصری یافت و خواجه تلقین از امیر المومنین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه یافت و امیر المومنین علی
از حضرت خاتم النبیین سید المرسلین محبوب رب العالمین محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم یافت یک سلسله تلقین این بود که تحریر افتاد

فصل شرایط تلقین ذکر است که مرید غسل تام کند یعنی طهارت
ظاهر و باطن حاصل کند طهارت ظاهر باستعمال طهور طهارت باطن
باخلاص قال الله تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

پس شیخ مرشد او را در خلوت باخود بنشاند و هیچکس باوی همراه
نباشد اگرچه از اهل تلقین باشد زیرا که تلقین مختلف است هر یک را
بر حسب استعداد و صلاحیت باطن او تلقین فرمایند از انکه شیخ مرشد
صراف باطن است اوضاع باطن هر یک را می شناسد ما یصلح و
مالایصلح له را میداند و هر شخصی را میداند کدام ذکر قفل خزانهٔ دل او را
بکشاید و کدام اراده زنک آینهٔ باطن او را بزداید و چنانکه در
بدایت کار طبایع هر یکی می شناسد بر کردش احوال هر یکی نیز اطلاع
دارد چون مرید از حالی بحالی دیکر ترقی کند یا از حال سابق تنزل کند یا احوالی
و واقعه بیند یا از هاتف غیبی آوازی شنود یا از باطن خود کلامی
استماع کند یا چیز دیکر او را پیش آید که اهل طریقت از آن آگاه
اند اند انکاه کدام شغل وی را فرمایند و بکدام نوع در ان حال او را ارشاد کنند و اکر
چنین نباشد او را مرشد نتوان کفت او مقلد باشد که بتقلید کاری
میکند از وی هیچ حاصل نیاید پس چون مرشد کامل مرید را در خلوت

باخود

باخود بنشاند بکوید مربع بنشیند و دو دست خود بر زانوی خود نهد
و از انکشت پای راست بر رک کیماس نهد و کیماس رکیست که
مربوط بباطن قلب است چون قوت در ان رک برسد در باطن
حرارت پیدا آید و بالا ذکر رفته است که حرارت باطن موجب
تصفیه قلب است بعد از ان بر حسب استعداد و صلاحیت
مرید اراده تلقین کند پس بچهار ضرب باثبت یک زبان ذکر
کوید **فصل بدانکه** سه ضرب اشارت است بر نفی خطرات
ثلثه خطرهٔ شیطانی و خطرهٔ نفسانی و خطرهٔ ملکی و چهارم ضرب برای
اثبات خطرهٔ سبحانی است اینجا باید دانستن بسیار اهل خواص
و عوام بر چهار قسم اند عشاق شطار زهاد ابرار صلحا
اخیار فساق اشرار اشرار مولع اند بشهوات محرمات و
لذات نامشروعات که از خطرات شیطانی است و صلحا اما اخیار
طاعات و عبادات بجا آرند لیکن از حظوظ مباحات

فرماید

ملت

فارغ نیایند که از خاطرات نفسانیه است اکّا زنهار کلّاً و جمله روی با خرت نیل باشد راه راحت بر خود بربسته اند
وطریق تناول و لذّات و نیل مرادات عاجله از مشروعات و محذورات مسدود ساخته جز بطاعت و عبادات و ریاضت و مجاهده کار ندارند که آن از خطرات ملکیه است اکّا عشاق شطّار از زنها دبپرهیزند و از ریاضت بگریزند و بسلوک و عبور ره نبرند و کشف و کرامات بجوی نخرند از گفتار ایشانست

مثنویات

هرکه وی از کشف خود گوید سخن ∴ کشف او را کفش کن بر سر بزن
وانکه دارد از کرامتهاش لاف ∴ سبک شمارندش که گوید عاف عاف
وانکه اینکس را خریدارست یار ∴ او خری دارد و لیکن خرسوار
هان و هان غافل مشو با خود ای ∴ چون بخود اینست باشی با خدای

امّا عبادات موکدات بجا آرند و نوافل ظاهر اهتمام ننمایند.

از رسوم

از رسوم و عادت خلق محترز باشند اری انّما تبیّن الحقّ عند اضمحلال الرسوم کسی گفته است رباعی

تا بتکده و مناره ویران نشود ∴ احوال قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود ∴ یک بندهٔ حق بحق مسلمان نشود

و بکسوتی معروف و لباسی معهود و غذائی معین مقیّد نباشند تقیید بچیزی درین مشرب عین ضلالت است و التفات بتحسین و تقبیح خلق محض بطالت است حاصل آنست که مذهب و ملّت این طایفه آنست التوجّه الی الله والاعراض عمّا سوی الله و این خطره سنجی گویند دایماً در پردهٔ نور باشند غرق دریای حضور باشند از همه قیلها رهیده و همه بندها گسسته جز یک قید دیگر نمانده که الله ولا سواه المقصود هرکه بچیزی مقیّد شد و در جستجوی آن ماند معبود و مقصود و مطلوب و محبوب وی همان چیز باشد بدانکه گفته اند هرچه در بند آنی بندهٔ آنی چه ابرار و چه اخیار

تقیید

وچه اشرار پس آنکس که از هر سه مرتبه عبور کرده باشد و از قید هر
سه خطره رارهیده باشد وی بتحقیق ذکر نفی و اثبات تواند
کفتش بضرب اوّل مقابل دلست و بر زانوی چپ است اشارت
کند بر نفی خطره شیطانی زیرا که مقرّ و مقام شیطانی طرف چپ است
و بضرب دوم که بر زانوی راست است اشارت کند بر نفی خطره
نفسانی همیشه میان نفس و شیطان مقابله است زیرا که نفس
شاکرد شیطان است میان شاکرد و استاد مقابله باشد و بضرب
سیوم که روشن راست است که آن مجلس کاتب خیر است
اشارت کند بر نفی خطرهٔ ملکی چون بضربات ثلثه نفی خطرات کرد
بضرب چهارم که در وی نزول و در فضاء دل است و مقرون
اثبات است اشارت کند بر نسبت آن صفت که در حال نفی بکلمه
منفی کرده است بذات قدیم باری تعالی و این چهار ضرب کفتن
جز بتلقین مرشد و اد امت عمل بر حسب تلقین راست نیاید

بد اگر بعضی کلیات اعمال در قلم امد امّا جزئیات تعلق بوقت ارشاد
دارد تا کدام زکیّ القلب طاهر السّر مخلص العمل سعید الازل باشد که
صدق توجّه و اخلاص باطن از موجب انشاء اسرار کردد ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم اگر سایلی سوال کند از کلام سابق چنین مفهوم شد هر کسی که از
هر سه مرتبه ترقی کند او ذکر نفی و اثبات تواند کفتش پس مبتدی را
چکونه تلقین کند جواب کویم بالا ذکر رفته بتحقیق جز منتهی این ذکر
نتواند کفتن امّا مبتدی بتلقین کوید مرشد او را تلقین میکند که این ذکر بتقلید
با مفهوم بهم بتقلید چندان کوید که در حد تحقیق رسد و معنی این ذکر
بر وی تجلی کند انکاه این ذکر بتحقیق کوید سوال کنند که مقصود و مطلوب
اثبات خطره سبحانی است و چون ذاکر در حال نفی خاطر کمارد که بدین
ضرب نفی خطره نفسانی و بدین ضرب نفی خطره ملکی انکاه در حالیکه یکبار
ذکر کفتش چندین خطرات روی نماید پس مقصود حاصل نیاید تشویش

در تشویش باشد جواب گویم اصلا اوضاع این ذکر اشارت نیست برا
که تقریر افتاد اما مرشد او را لفظ کلی تلقین کند که هر سه خطره یکبارگی
منفی شود مثل لا معبود پس این لفظ کلی هر سه خطره را یکبارگی نفی میکند
فاعرف اما اینجا سخنی است باید دانستن که مبتدی را اینچنین
خطرات غیر که بتعلیم معلم حاذق و ارشاد مرشد واثق بشغل مقرون
گشته منافی تکمیل حال او نیست بلکه ممد و مقوی خطره سبحانی
است و لهذا بعضی مشایخ بعضی مرید از مدتی مدید جز شغل تصور
واسطه چیزی دیگر نمیگویند که آن ممد و مقوی مقصود خواهد بود فافهم
ولا تتوهم و آنکه امثال این کلمات مشایخ فرموده اند التوحید ترک
وغیر ذالک آن مبنی بر احوال منتهیان است نه مبتدیان **فصل**
اما ذاکر که بایست یک زبان ذکر میگوید دلیل بر آنست که از خضوع و خشوع
قلب در سایر اجزاء جسم سرایت کرده و هر جزوی از اجزاء بدن ان را
از ذکر فرو گرفته زیرا چه اصابع روش امهات اعضاء اند

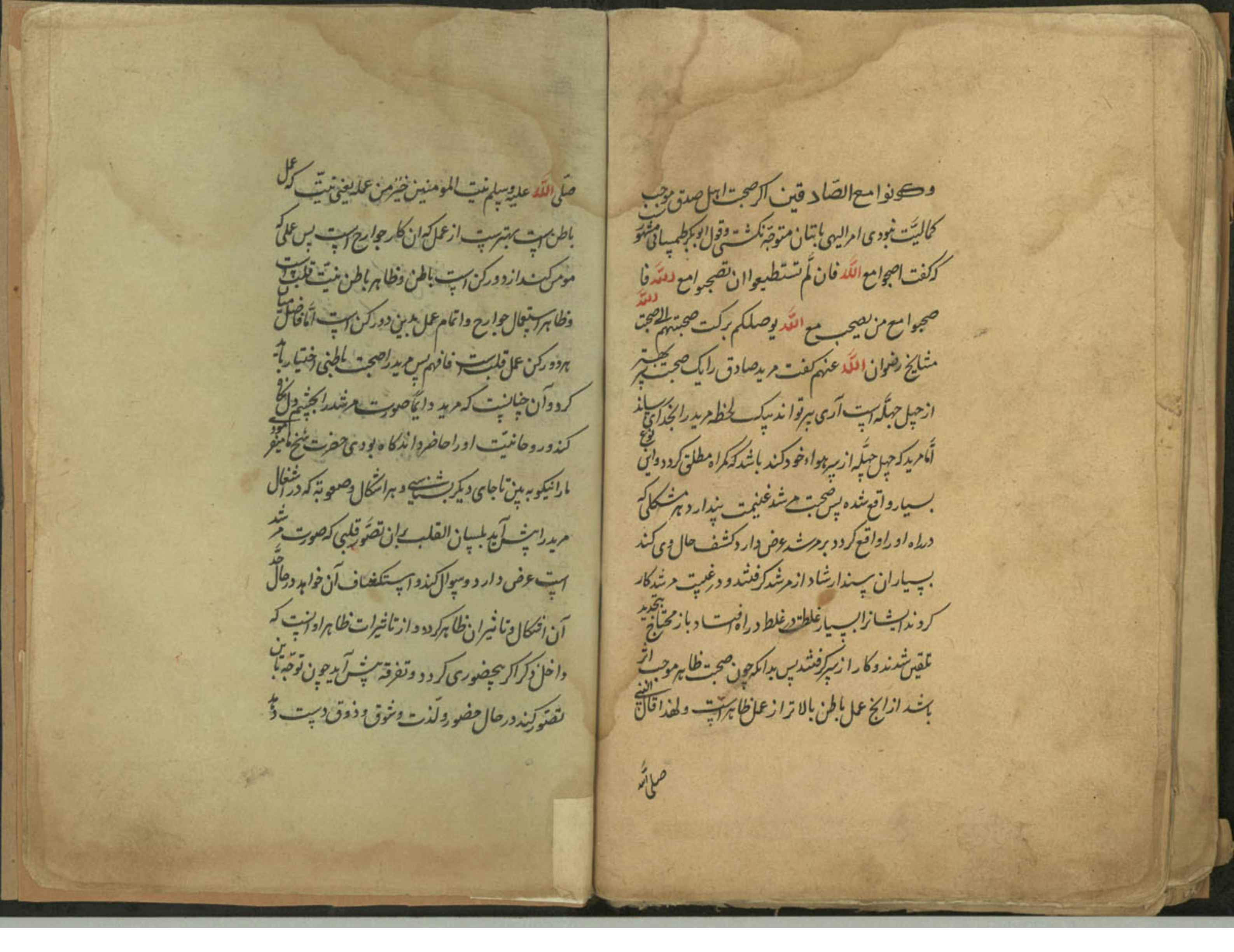
از خضوع

از خضوع چون در سینه ظاهر شد دلیل باشد بر خضوع باقی اما الا
والصدر فکل منها منور بذکر اللسان والقلب فاعرف **فصل** مر
صادق را چون نعمت ابدی و دولت سرمدی تلقین ذکر نصیب شد
شکرانه این نعمت بجا آرد و در ادامت عمل کوشد چندان در نفی و
اثبات اشتغال نماید بطریق که اشارت کرده شد تا جمیع خطرات
و کدورات از باطن او محو گردد و بعد ان ذکر در مقر دل استقرار نماید
چون حضور در باطن قرار یافت از وسواس شیطانی و هواجس نفسانی
مامون و مصئون گشت مرشد کامل او را اسم ذات فرماید بزبان ذکر
اسم ذات گوید و در باطن ذکری دیگر فرماید و از در اصطلاح اراده
گویند بر حسب تنوع احوال مرید باراده او را مشغول دارد چون از آن نصیبی
یافت و بهره حاصل کرد اراده دیگر فرماید تا هزار یک اراده چون او را
نصیبی شد و انوار اذکار بروی تجلی گردد و دریچه فتوحات غیبی
بروی گشاده شد اذکار ذکری دیگر فرماید درین ذکر نیز مراعات

واسطه البته از دست ندهد این ضعیف را چون اتفاق سفر
در طرق خراسان افتاد و از خراسان گذشته و از عراق گذشته
در ملک آذربیجان رسیده در شهر تبریز با قطب الارشاد و بر اوتاد
سید السادات سید علی موحد ربانی ملاقات شد چون سید را
در شریعت و طریقت و حقیقت کامل دیدم و در بیان اسرار ملکوت
و جبروت و لاهوت فایق یافتم مدتی هم صحبت داشتم حقایق و دقایق
بسیار کشف کرده یکی از آن این سند هزار یک اراده بود که
تقریر افتاد سید السادات سید علی موحد ربانی اجازت از پیر
طریقت شیخ زین الدین خافی بود و شیخ زین الدین را از سید السادات
شیخ عبد الرحمان قدسی بود و شیخ عبد الرحمان را از سید السادات سید
جمال الدین محمود اصفهانی بود و شیخ جمال الدین از شیخ عبد الصمد نطنزی
و شیخ عبد الصمد از شیخ علی شیرازی و شیخ علی را از حضرت شیخ الشیوخ شهاب
الحق و الدین ابی عبد الله عمر الکبری السهروردی و شیخ الشیوخ را از عمه

عمه خود

عمهٔ خود شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و شیخ
ضیاء الدین را از عمهٔ خود شیخ وجیه الدین ابی حفص السهروردی و شیخ
وجیه الدین را از والد خود شیخ محمد بن عبد الله المعروف بعمویه و شیخ
محمد را از شیخ احمد اسود دینوری و شیخ احمد را از شیخ ممشاد دینوری
و شیخ ممشاد را از خواجه جنید بغدادی و خواجه جنید را از خواجه سری
سقطی و خواجه سری را از خواجه معروف کرخی و خواجه معروف کرخی را
از امام داود طائی و امام داود را از خواجه حبیب عجمی و خواجه حبیب عجمی
از خواجه حسن بصری و خواجه حسن را از امیر المومنین علی ابی طالب کرم الله
وجهه و امیر المومنین علی ابی طالب را از خواجه انبیاء سید المرسلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین این بود
سند تلقین ذکر نفی و اثبات و تلقین اسم ذات که تحریر افتاد
مفصل مرید صادق در آن کوشد که مصاحبت مرشد از
دست ندهد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله



وکونوا مع الصادقین اگر صحبت اهل صدق موجب
کمالیت نبودی امر الهی باتیان متوجه نگشتی وقول ابوبکر طمسیانی مشهور
گرگفت اصحبوا مع الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فا
صحبوا مع من یصحب مع الله یوصلکم برکت صحبتهم الی صحبت الله
مشایخ رضوان الله عنهم گفت مرید صادق را یک صحبت بهتر
از چهل چله است آری پیر تواند یک لحظه مرید را بخدای رساند
اما مرید که چهل چله از پیر هوا خود کند باشد که گمراه مطلق گردد واین نوع
بسیار واقع شده پس صحبت مرشد غنیمت پندارد و هر مشکلی که
در راه او را واقع گردد بر مرشد عرض دارد و کشف حال وی کند
بسیاران بی استرشاد از مرشد گرفتند و در غیبت مرشد کار
کردند ایشان را بسیار غلط در غلط در راه افتاد باز محتاج بتجدید
تلقین شدند و کار از سر گرفتند پس بدانکه چون صحبت ظاهر موجب اثر
باشد از انجا عمل باطن بالاتر از عمل ظاهر است ولهذا قال النبی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم نیة المومنین خیر من عمله یعنی نیت که عمل
باطن است بهتر است از عمل که آن کار جوارح است پس عملی که
مومن کند از دو رکن است باطن وظاهر باطن نیت قلب است
وظاهر استعمال جوارح واتمام عمل بدین دو رکن است اما فاضل میان
هر دو رکن عمل قلب است فافهم پس مرید را صحبت باطنی اختیار باید
کرد وآن چنانست که مرید دائما صورت مرشد را بچشم دل ملاحظه
کند و روحانیت او را حاضر داند گاه بودی حضرت شیخ ما میفرمودی
مارا نیکو ببین تا جای دیگر بشناسی و هر اشکال وصعوبتی که در اشتغال
مرید را پیش آید بلسان القلب بدان تصور قلبی که صورت مرشد
است عرض دارد و سوال کند و استکشاف آن خواهد در حال حل
آن اشکال و تأثیر آن ظاهر گردد و از تأثیرات ظاهر او است که
داخل ذکر اگر بیحضوری گردد و تفرقه پیش آید چون توجه بآن
تصور کند در حال حضور و لذت و شوق و ذوق دست دهد

واین نوع تجربه بتحقیق شده است واز کمال تصور باشد که صورت معنویه
بجا سبه بصر معاینه کردد واین صورت مرشد اگر در خواب بیند و یا در واقعه
معاینه کند گمان نبرد که تمثل شیطانی باشد زیرا که شیطان بصورت پیغامبر
علیه السلام تمثل نتواند کرد قال النبی صلی الله علیه وسلم من رانی فی
المنام فقد رای الحق فان الشیطان لا یتمثل بی پس چون شیطان
بصورت نبی علیه السلام تمثل نتواند کند بصورت شیخ هم نتواند
وان الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وقال النبی علیه السلام علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و دیگر فایده این تصور است چون مرید
در مقام مکاشفه رسد و چیزی از نوری اشجاری وانهاری معاینه
کند چون مرشد انجا متصور بود یا بعد آن متصور شود واز وی دلالتی
واشارتی بر آن نشده باشد بصورت منکران نبیند بداند که فتوحات
غیبیه بود که اورا روی نمود و اگر این معنی نبود بداند و هیئات
وخیالات ظنون وحسبانات از افعال طبعیه یا شیطانیه

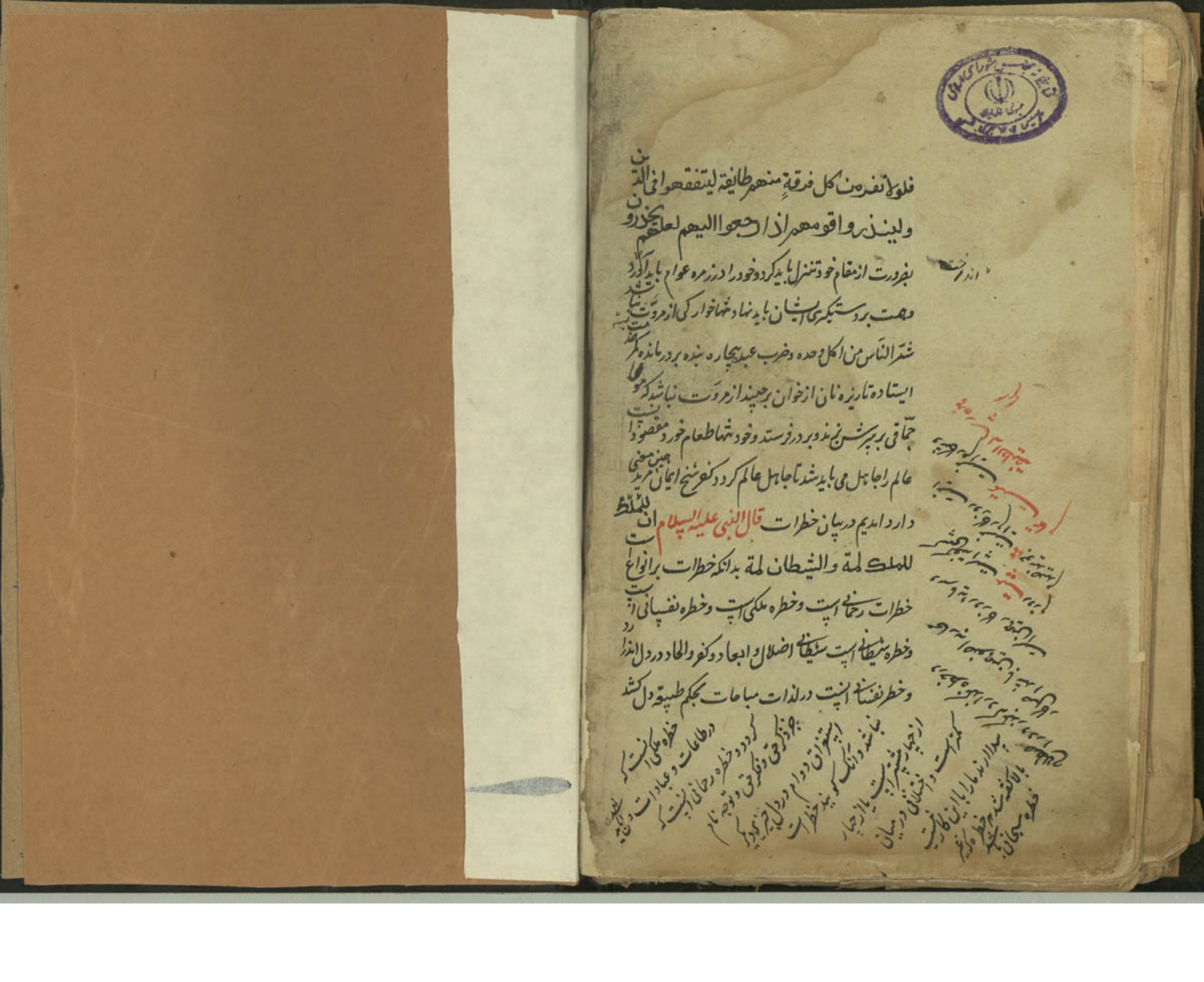
بود که معاینه گشته بتجدید انابت اشتغال نماید واین جمله که
تقریر افتاد جز بکمال محبت دست ندهد در عشق مجازی ترا
معامله افتاده باشد که سرا و جهرا و لیلا و نهارا و یوما و یقظة
جز صورت معشوق در خاطر نگنجد و جز پیکر محبوب در ضمیر نقش
نه بندد و بیت از خیال تو بهر سو که نظر میکردم ٭ پیش چشم در و
دیوار مصور شده ٭ واین تصور را در اصطلاح مشایخ رضوان
الله علیهم واسطه گویند و برزخ نامند و در عبارات بعضی
مشایخ رابطه خوانند العبارات مختلف والمقصود واحد و معنی
واسطه است که این صورت معقوله مرشد واسطه است میان مرید
ومیان صورت محسوسه شیخ بجهت آنکه فیض وارشاد چنین و تعلیم
وتفهیم که مبهما بود بواسطه این صورة معقوله از ذات شیخ
او را حاصل کردد با معنی واسطه است که این صورت معقوله
واسطه است میان حق تعالی ومیان بنده در عالم معنی فی افاضة

الانوار وظهور الاسرار من الحضرت الربانية الى العبد برین منوی فرق نیست
میان صورة معقوله ومحسوسه در معنی باطن فافهم بانک واسطه
میان حق وبنده واین صورت معقوله تصورات واسطه برزخ
هم از کلام سابق خواهد شد یکی از مهمات اشغال صوفیه این بود
که تقریر افتاد واگر اسرار این تصور بیان کنم کار بطویل انجامد
وقت ارشاد از مرشد باید گرفته والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم ۞ فصل یکی از وصول اشغال صوفیه آنست که
در حال ذکر دربانی دل کند تا نامحرم را مجال آن نباشد که در حریم حرم
خاص بیت الله تدخلی نماید یعنی هر خطرهٔ که غیر خطره سبحانی
باشد نفی کند خطره سبحانی آنست که در باطن ذکر گوید با ملاحظه مذکور
وتوجه با مذکور واستغراق با مذکور اگر اسرار این مقام بیان کنم
ویک کیفیت در قلم آرم پردها دریده شود وعالمی زیر و زبر گردد
وهم کیفیت سلوک برخیزد وتر فکشفنا عنک غطاءک

فبصرک

فبصرک الیوم حدید ۞ نقد وقت هر متوجهی که باشد مقام حضور
وغیبت فنا وبقا سلوک ووصول مما اشار الیه المشایخ فی
کتبهم ورسایل هم مارا در یک نقطه است قال امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه العلم نقطة وکثرها الجاهلون علم
بتحقیق یک نقطه است بیش نیست الا آنکه جاهلان آن نقطه
را بسیار کرده اند میدانی جاهلان کجا ونقطه کجا جاهل خود کربا شند
که گرد نقطه گردد واز آن تکثیر کنند بل عالمان تکثیر کردند تا جاهلان تفهیم
کنند پس چون جاهلان بسبب تکثیر شدند خیانتی کرجاهلان
خود تکثیر کردند یا آنکه همان عالمان نند که تکثیر نقطه کردند تا جاهلان
عالمان گردند عارف محقق را سری مکشوف شده حقیقتی معلوم گشت اگر
از آن اخبار میکند هیچکس باور نمیدارد از آنکه دست ادراک هر کس
در فتراک آن نمیرسد واگر اخبار نمیکند تارک امر میشود قال الله تعالی
یا ایها الذین بلغ ما انزل الیک من ربک وقال الله تعالی

یا ایها الرسول



فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين
ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون
بضرورت از مقام خود تنزل باید کرد و خود را در زمره عوام باید آورد
و همت بر دستگیری ایشان باید نهاد تنها خوارگی از مروت نباشد
شر الناس من اكل وحده وضرب عبده بیچاره بنده بر در مانده گرسنه
ایستاده تا ریزه نان از خوان برچیند از مروت نباشد که مولی
چماقی بر برش زند و بر در فرستد و خود تنها طعام خورد مقصود آنست
عالم را جاهل می باید شد تا جاهل عالم گردد کفر شیخ ایمان مرید همین معنی
دارد آمدیم در بیان خطرات قال النبي عليه السلام ان للملك
للملك لمة والشيطان لمة بدانکه خطرات بر انواع است
خطرات رحمانی است و خطره ملکی است و خطره نفسانی است
و خطره شیطانی است شیطانی اضلال و ابعاد و کفر و الحاد در دل اندازد
و خطره نفسانی است در لذات مباحات بحکم طبیعت دل کشد

